

تفرّق مسیحیت

دکتر اعظم پویا - پژوهشگر

خود زنده کرد این کار هم در غرب و هم در شرق صورت گرفت.

مرحله سوم: از سال (۴۳۰م) تا (۴۶۱م) بود که مناقشات در اطراف شخصیت مسیح ﷺ به عنوان اقنوم واحد در کمال دو طبیعت الهی و بشری بود و این مسأله در دو مجمع افسس (۴۳۱م) و خلقدونیه مطرح شد. ^(۲) این بحثها و مناظرات تحت تأثیر آرای فلسفی آن زمان بود که ایمان مسیحی را در پرتو آن تأویل می کردند.

مؤلف کتاب «فلسفة الفکر الدینی بین الاسلام والمسیحیة» می گوید: هر چند به قول مورخان، اغراض سیاسی در این تشعبات دخالت داشت ولی هدف اصلی شناخت عقیده صحیح دینی بود. ^(۳)

اولین مسأله‌ای که تحت تأثیر آرای فلسفی یونان در این مناظرات مطرح شد

لوگوس بود که بعضی آن را مخلوق اول خدا می دانستند و واسطه بین پدر و عالم مخلوق. عده‌ای دیگر آن را در جوهر و کمالات همچون پدر، ازلی می دانستند، گروهی الوهیت روح القدس و مساوی بودن او با «اب» و «این» را اعلام می کردند و گروهی نیز بر خلاف این اندیشه رأی می دادند.

اوج تحوّل افکار و اندیشه‌ها در مسیحیت را از سال ۳۱۳ تا ۶۸۰ میلادی به اجمال می توان در چند مرحله بیان کرد:

مرحله اول: مناظره در اطراف ثالث بود. آنچه موجب این مناظره شد مسأله الهی و انسانی بودن شخصیت مسیح ﷺ در آن واحد بود.

مجمع نیقیه (۳۲۵م) و «قسطنطنیه» (۳۸۱م) بر سر این مسأله تشکیل شد و اسقفهای زیادی از شرق و غرب تحت ریاست «بابا روما» در آن شرکت کردند.

مرحله دوم: از سال (۳۴۲م) تا (۳۸۱م) ادامه داشت. این مرحله‌ای بود که شارحان کلیسا به کتب مقدّس مخصوصاً رسائل قدیس پولس روی آوردند تا تعالیم صحیح را از کلمات مسیح ﷺ استنباط کنند و دریابند که او چگونه در نفوس مردم مؤثر افتاد و آنها را به حیات

مسیحیت نیز همانند ادیان دیگر دچار تشعب شد و میان فرقه‌های آن تخاصم روی داد. اکثر جدال آنان برسر طبیعت مسیح ﷺ، رابطه مادر و پدر و موضوع نفس بود. مجامعی در کنیسه تشکیل می شد تا درباره این آراء و نظرها و صحت و فساد آنها تحقیق کند، هیأت‌های مختلفی از اسقفها برای رفع اختلاف به کنیسه می رفتند، اما این اختلافات کاملاً فیصله نمی یافت. «پولس» رسول و پیروان دیگر مسیح ﷺ میدان وسیعی را برای جدال در موضوع مسیح ﷺ باز کرده بودند و اینگونه سوالات را طرح می کردند: آیا مسیح انسان است یا خدا؟ آیا او همان کسی است که خدا او را خلق کرده است؟ یا او و خدا یکی هستند؟ یا او جدای از خداست؟ این مسائل مربوط به طبیعت مسیح ﷺ بود و رجال کنیسه را به خود مشغول می داشت. هر کسی رأی خود را صواب می دانست و دیگری را به ضلالت متهم می کرد. در نتیجه مذاهب شرقی و غربی ظاهر شد و کنیسه به کنائس تقسیم گشت و آن مذاهب نسامهای خاصی در مسیحیت قدیم یافتند. ^(۱)

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف، مسأله

۱- جواد علی، المفضل فی تاریخ العرب قبل

الاسلام، بیروت، دارالعلم للملایین، چاپ ششم،

ج ۶، ص ۶۲۴-۶۲۳

۲- لویس غرویه، ج. فتاوی، فلسفة الفکر الدینی

بین الاسلام والمسیحیة، بیروت، چاپ دوم، دارالعلم

للملایین، ۱۹۷۹، ج ۲، ص ۲۸۰،

۳- همان منبع، ص ۲۸۱

«gnosis» به معنای معرفت یا عرفان است.^(۷)
 «گنوستیک» اصطلاح عامی است که طیف وسیعی از اندیشه‌های متنوع مذهبی را در بر دارد. ویژگی‌های خاص گنوستیک در تعداد زیادی از مذاهب شرقی متداول است. اندیشه اصلی گنوسیم همچون همه مذاهب عرفانی، اندیشه نجات است. نجات در اندیشه‌های گنوسیم، معنای اخلاقی ندارد بلکه به دو معناست:

الف) رهایی از جهان مادی، زیرا جهان ذاتاً شر است.^(۸) این معنا بر اصل «دوالیسم»^(۹) یعنی ثنویت و دو خدایی مبتنی است. آنها ایمان داشتند که در جهان

«مقدانوسییه» تعبیر کرده که پیروان مقدونیوس به طریق قسطنطنیه بودند.^(۳)
 وی از «نولیه» به «بولیه» تعبیر کرده که پیروان «بولس شمشاطی» بودند.^(۴) و از «سمعانییه» به «سمعانییه» که احتمالاً پیروان «شمعون الصفا» معروف به «سمعان قانونی» بودند.
 ابن الندیم «ماهانان» را به عنوان گروهی از مسیحیان نام می‌برد.^(۵)

مسیح عليه السلام در زمانی ظهور کرد که همه اقوام جهان در جستجوی یک مظهر الوهی بودند و معنا و مفهوم «کلمه» کمابیش در اذهان عموم جریان داشت. به عبارت دیگر مفهومی خدایی می‌طلبیدند که در جسم مرکب از گوشت و پوست انسان تجسم و مصداق یابد و عالم را نجات دهد. وقتی متفکران مسیحیت قضیه «کلمه» را مطرح کردند و عیسی عليه السلام را کلمه الهی دانستند، یک سیستم کامل علم الهیات خودبخود به ظهور رسید. این علم به بهترین شیوه، دین و فلسفه را با هم در آمیخت.

در میان کسانی که پیرامون شخصیت و عمل پیامبری عیسی عليه السلام قائل به تفسیر و تأویلات جدید شدند، دو فرقه بودند که در قرن دوم به ظهور رسیدند و سپس مورد تکفیر قرار گرفتند. این دو فرقه فرقه گنوسی و مارکیونی است.^(۶)

فرقه گنوسی یا ناستیکی

اصطلاح «Gnosticism» از واژه یونانی

درباره «اله» بودن مسیح عليه السلام بود. سؤال این بود که اگر مسیح عليه السلام «اله» نباشد پس ایمان مسیحی عبث و باطل است و اگر «اله» باشد پس چگونه کثرت در «اله» واحد» تحقق پیدا کرده است. مسأله دوم اینکه اگر مسیح عليه السلام اله باشد پس چگونه تفاعل بین خالق و نفس را که مقیم آن است بفهمیم؟ و مسأله سوم که پیچیدگی بیشتری دارد این است که اگر مسیح عليه السلام اله بود پس چگونه در واقع انسان هم بود؟!

ابتدا گزارشی از فرقه‌های مسیحیت می‌آوریم و آنگاه دو فرقه از فرقه‌های مهم مسیحیت را معرفی خواهیم کرد.

ابن ندیم در «الفهرست» به نقل از «محمد بن اسحاق» و او به نقل از «قحطبی»، فرقه‌های مسیحیت را چنین ذکر می‌کند: ملکیه، نسطوریه، یعقوبیه، صامیه، کثانیه، بهانیه، الیانیه، مارونیه، سالیه، اریوسییه، منافیه، دیصانیه، مرقونیه، اجرعانیه، مقدموسییه، ماتادونیه، یماسیه، غولیه، نولیه، ارباغوسییه، عطاحریه، هیلانیه، باکولیه، بولقانیه، محرانیه، ردویه، عولیه اطراینونیه، قیراطسیه، اوطافیسه، بوالنطریه، بقالوسییه، و مرمسیه.^(۱)

شهرستانی در «ملل و نحل» از فرقه «اریوسییه» نام برده که ظاهراً منظور ابن الندیم از «اریوسییه» نیز همان «اریوسییه» است که پیروان بزرگترین شاگرد «ماربطرس» یعنی «اریوس» بودند.^(۲)

نیز «شهرستانی» از «مقدموسییه» به

۱- ابن الندیم، الفهرست، ص ۶۰۳، مطبعة الرحمانیه، مصر

۲- ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی، الملل والنحل، دارالمعرفه، بیروت - لبنان، ۱۴۱۰هـ، چاپ اول، ج ۲، ص ۴۲.

۳- همان منبع، ص ۳۸

۴- همان منبع، ص ۳۹

۵- همان منبع، ص ۳۵

۶- جان بی. ناس، تاریخ جامع ادیان، ص ۶۲۸، مترجم: علی اصغر حکمت، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۲.

۷- Encyclopedia Americana,

V.12, P.829

۸- Encyclopedia of Religion and

Ethics, Vo 106, P.234

۹- Dulalim

عده‌ای از آنها معتقد شدند که مسیح الهی بطور موقت به صورت عیسی ظاهر شد و توسط او عمل کرد و سخن گفت، ولی قبل از مصلوب شدن از جسم عیسی جدا گردید.

گروهی دیگر استدلال کردند که عیسی هرگز بدن واقعی نداشته، بلکه بدن وی خیالی بوده است، ولی همه گروه‌های ناستیکی در این امر متفق‌القول بودند که عیسی واقعاً انسان نبود. این بدعت، الوهیت عیسی را انکار نمی‌کرد ولی انسان بودن او را قبول نداشت. (۱۱)

آنها معتقد بودند عیسی ﷺ در حیات خود معرفت سرّی را که لازمه نجات است به ناستیکهای برگزیده داده و از یهودیان ماده پرستی که بنیانگذار کلیسا

عهد عتیق در اسارت ماده قرار گرفته است، آزاد سازد. با این حال مسیح نمی‌توانست اجازه دهد که وجود پاکش به وسیله ماده ملوث گردد و به همین دلیل نمی‌توانست واقعاً انسان باشد. مسیح ﷺ نمی‌توانست از یک زن متولد شده باشد.

زیرا هرچند مادرش مریم باکره بود ولی به ناپاکی جسم آلوده می‌گردد. برای آنها غیرقابل تصور بود که مسیح الهی بخورد و بیاشامد، خسته شود، رنج بکشد و بمیرد. (۶) آنها «یهوه» خدای تورات را موجود ازلی اسفلی می‌دانستند و معتقد بودند که تورات را باید طرد کرد و منسوخ دانست. (۷) این اعتقادات در نظر کلیسا مخالف با روایات و احادیث تاریخی بود. (۸)

از دیگر اعتقادات این فرقه این بود که حضرت ابراهیم ﷺ، اسحق ﷺ، یعقوب ﷺ و دوازده فرزند وی را به علت تعدد زوجات محکوم شمرند و متحیر بودند که فتح سرزمین کنعان و معدوم کردن مردم بی‌گناه را چگونه با ناموس بشردوستی وفق دهند. (۹)

این فرقه بعضی از مطالبی را که در تورات آمده است مثل استراحت خدا بعد از شش روز رنج خلقت و استخوان دنده حضرت آدم و بهشت عدن، درخت حیات و درخت معرفت و مطالب دیگری را به استهزاء می‌گرفتند و معتقد بودند که جرم دین یهود اندکی از بت پرستی اقوام خارجی کمتر است. (۱۰)

ناستیکها برای حلّ بعضی از آرای مسیحیت که پذیرششان برای آنان مشکل بود، راه حلّهای مختلفی پیدا کردند.

دو قدرت یعنی قدرت نیک و قدرت بد وجود دارد. آنها مانند فلاسفه یونان، ماده را بد می‌دانستند. به همین دلیل خدای عهد عتیق را که خالق جهان مادی بود، قبول نداشتند بلکه معتقد بودند که خالق دنیای شریر باید خودش هم شریر باشد. (۱)

تفاوت نور و ظلمتی که در این اعتقاد مطرح است با ثنویت ایرانی، این بود که نور و ظلمت ایرانی دو اصل طبیعی بودند که دائم در برخورد با یکدیگرند، اما گنوستیکها ثنویت مادی را به ثنویت ماورای مادی تغییر دادند. (۲)

ب) ایده‌رهایی از جهان مادی با ایده دیگری یعنی فرار به جهان آزادی تلفیق می‌شد. (۳)

از آنجا که ناستیکها دنیای مادی را شریر می‌شمردند، تلاش می‌کردند از آن نجات یابند. زیرا مانع نجات روح می‌شد. آنها معتقد بودند، روح می‌تواند از طریق ریاضت نجات یابد و مشخصه معرفت در این اندیشه سرّی بودن آن بود که فقط برای برگزیدگانی مکشوف می‌شد که شایستگی درک حقیقت را داشتند. (۴)

گنوسیها به جای اینکه فلسفه یونان را در مذهب عیسوی منحل نمایند، وجود عیسی را آخرین مظهر ترکیب فلسفه شرق و غرب معرفی کردند. (۵) اینها بیشتر اعتقادات مسیحی را می‌پسندیدند. از فرستادن مسیح ﷺ توسط خدا خشنود بودند و تعلیم دادند که خدای نسیکو یکی از تابعان خود یعنی مسیح ﷺ را به جهان فرستاده است تا روحهای مردم را که به وسیله خدای شریر

۱- ویلیام هوردن، راهنمای الهیات پروتستان،

مترجم: طاطه وس میکائیلیان، ص ۱۴

۲- Encyclopedia of Religion and Ethics, V.6, p.234.

۳- Ibid

۴- راهنمای الهیات پروتستان، ص ۱۴

۵- تاریخ جامع ادیان، ص ۶۲۸

۶- راهنمای الهیات، ص ۱۵

۷- تاریخ جامع ادیان، ص ۶۲۹

۸- همان منبع

۹- ادوارد گیون، انحطاط و سقوط امپراطوری روم، مترجم: فرنگیس شادمان، تهران، نگاه ترجمه

و نشر کتاب، ج ۴، ص ۲۷۱

۱۰- همان منبع

۱۱- راهنمای الهیات پروتستان، صص ۱۵-۱۶

السته معتقد بود که در ارتباط با آن حقیقت‌غایی، جهان یک توهم است. او چندین بار پیاده به تمام نواحی هند سفر کرد و در طول مدت کوتاه سی و دو ساله عمرش اولین نظام توحیدی هندو را با «ماتمه‌ها» یا «اشرمه‌ها»^(۱) در جنوب و غرب و شمال و شرق این کشور بنا نهاد. هر «متم» زیر نظر یک معلم یا آجازه‌^(۲) که «شانکاراچریه»^(۳) نامیده می‌شود اداره می‌گردد که فلسفه توحیدی ادوایته را تبلیغ می‌کند.

او چنین تعلیم مسی‌داد که: دریافت شهودی^(۴)، تحقیق^(۵) و تجربه^(۶) هر کدام در تجربه روحانی جای خود را دارند و ضروری است که معرفت با تحقیق فردی و تجربه شخصی هر فرد به تنهایی حاصل شود، همانگونه که وادها هم تنها آشکار می‌کنند اما فرمان نمی‌دهند. او مسلم دانست که تمام راههای به سوی خدا فرع بر «جنانه مارگه»^(۷) یا طریق دانش است. «ادی شانکارا» فرزانه‌ای بزرگ و عارف بود که توانست با دریافت شهودی خود برخی از تئوریهای دانشمندان امروزی را مبنی بر انرژی اولیه^(۸)، اتم^(۹)، نوسانات عالم^(۱۰) و جهان روانی و فیزیکی اطراف ما را پیش‌بینی کند.

او تفاسیری نیز بر ودانته، گیتا و اوپانیشادها نوشت و با اضافه کردن اشعار عرفانی عالی، به ادبیات عاشقانه ابعاد تازه‌ای می‌بخشید. او هیچگاه ضرورت عشق ناآموختنی قلب را از یاد نبرد و روش عبادی نوینی را بنیان نهاد. هندوییزم عامه را تدوین و تمام خدایان و الهه‌ها را تحت

شش جریان اصلی عبادی گروه‌بندی کرد که عبارتند از: «شیوایی»^(۱۱)، «ویشنوی»^(۱۲)، «شکتی»^(۱۳)، «سور»^(۱۴)، «گنپتی»^(۱۵)، «کومره»^(۱۶)، او چنین می‌گفت که این شش «بهکتی‌درشنه»^(۱۷) یا مسیرهای عبادت با هم در برخورد و تزاخم نیستند بلکه برای انتخاب عابدانی هستند که برای رسیدن به خدا جدو جهد می‌کنند. بنابراین، ادی شانکارا استاد بنیانگذار معبد^(۱۸) نامیده می‌شود.

عبادت هر یک از این خدایان به اندازه دیگری مطلوب بود چرا که همه به سوی یک هدف مشترک رهنمون می‌کردند. او هیچ کدام از اعتقادات موجود را از بین نبرد بلکه نظمی را برای هندوییزم به وجود آورد که قبلاً وجود نداشت. تعدادی از جوامع هندویی که اعتقادات هندویی را رها کرده بودند، دوباره به آن بازگشتند و با رهیافت عقلانی شانکارا به دین عامه جذب شدند.

نباید چنین اندیشید که هدف هندوییزم تنها عبادت یکی از این خدایان است، بلکه عبادت، تنها ابزاری برای نیل به هدف نهایی که همانا یکی شدن روح فردی هر کدام از ایشان، با برهمن و روح کل، است می‌باشد.

سمره^(۱۹)

از آنجا که همه روحها قادر نیستند پس از مرگ به مقام رستگاری برسند، هندوان معتقدند که ایشان می‌میرند و بارها زنده می‌شوند. این چرخه تولد و مرگ و تولد دوباره «سمره» نامیده می‌شود. هر

روحي قبل از اینکه «مکشه»^(۲۰) یا آزادی را به دست آورد باید از این چرخه تولد و مرگهای پی‌درپی عبور کند. تنها روحی که در این زندگی به کمال برسد و با برهمن

- ۱- Anata یا Ashram که محل‌های عبادت هستند و امروزه نیز این نظام را در شرینجری (Sringeri) و کنچی (Kanchi) در جنوب، دوارکا (Dwarka) در غرب، بدری (Badri) در هیمالایا و پوری (Puri) در شرق داریم.
- ۲- Acharya
- ۳- Shankaracharya
- ۴- Vijnana
- ۵- Vichara
- ۶- Anubhava
- ۷- JnanaMarga
- ۸- Shakti
- ۹- Anu
- ۱۰- Shabda Brahman
- ۱۱- shaiva پرستش شیواست.
- ۱۲- Vaishnava پرستش ویشنواست
- ۱۳- Shakta پرستش شکتی، مادر خدایان (الهه‌ها) می‌باشد.
- ۱۴- Saura پرستش Surya، خدای خورشید می‌باشد.
- ۱۵- که پرستش گنشه (Ganesha) یا گنپتی (Ganapati) می‌باشد.
- ۱۶- Kumara که بعنوان Muruga یا Subramanya نیز شناخته می‌شود.
- ۱۷- Bhakti - Darshanas
- ۱۸- Shanmata-Sthhapanana-Acharya
- ۱۹- Samsara
- ۲۰- Moksha

یکی شود، دیگر دوباره متولد نمی شود. هندوان به «سَمسره» اعتقاد دارند و می گویند نابرابریهای زندگی تنها هنگامی قابل درک است که ما بفهمیم آنها «کُرْمَه» یا اعمال خود انسان هستند و خلقت خدا نیستند. نحوه تولد هر یک از ما نتیجه زندگی گذشته مان است. تولد ما در این زندگی با کلمات، افکار و اعمال خوب و بد زندگی گذشته مان تعیین شده است. «سَمسره» یا تولد دوباره، تناسخ روح و یا تجسم مجدد^(۱) نیز نامیده می شود و از عقاید اصلی هندوئیسم به شمار می رود. او پانیشادها انتقال روح از یک حالت به حالت دیگر را با کرمی مقایسه می کند که از گیاهی بالا می رود، در آن زندگی می کند و بعد روی گیاه جدیدی می رود. همان طور که انسان لباس کهنه اش را عوض می کند و لباس نو می پوشد روح نیز بدن مردود را کنار نهاده و بدنی دیگر اتخاذ می کند.

ایشان معتقدند که انسان اگر چه، بار زندگی گذشته را در ضمیر خود آگاه خود حمل نمی کند با این حال در ضمیر نیمه هوشیار حمل می شود. تولد نابغه ای موسیقیدان در یک خانواده نا آشنا به موسیقی، یا تولد دانشمندان و هنرمندان بزرگ که تحصیلات و محیطشان کاربرگ آنها را نمی تواند توضیح دهد، گواهانی چند بر زندگی قبلی روح می باشد. چنین مورد هایی بسیار است، یکی از آنها داستان جوانی است که حتی نمی توانست تحصیلات خود را در مدرسه تمام کند و یک روز صبح ناگهان به عارفی دانا و دانشمندی وارسته مبدل گشت و به

عبارت دیگر یک «سنیاسی»^(۲) شد. رفتار حکیمانه و علم و آگاهی به کتابهای مقدس بدون مطالعه و دانش قبلی و در طی یک شب حاصل شده بود و هیچ ارتباطی با زندگی قبلی اش نداشت و امری کاملاً ناگهانی بود. درهایی از زندگی قبلی به وجود درونی اش باز شده بودند و فکرش را منور ساخته بودند.

کرمه^(۳)

یکی از اعتقادات اساسی هندوئیسم قانون کرمه یا عمل - قانون علت و معلول - می باشد. بیان این قانون چنین است که: «همان چیزی را که کاشته ایم درو می کنیم». یک کشاورز نمی تواند زمینش را شخم زند و رها کند و انتظار محصول گندم را داشته باشد و یا گندم بکارد و انتظار کشت برنج داشته باشد. به همین صورت اندیشه، کلام و یا عمل خوب و بد، عکس العمل مشابهی را به دنبال دارد که بر زندگی های بعدی اثر می گذارد. بی محبتی، کلام خشن و عمل شیطانی باعث اذیت در این دنیا و یا در زندگی آینده می شود. غالباً هندیها را بنابر زمینه هایی که قانون کرمه ایجاد می کند و ایشان را وادار می کند که سرنوشت را پذیرفته و باناخوشی ها در نيفتند، جبری مسلک می نامند.

«کرمه» سه مرحله دارد: اولین مرحله که ماورای کنترل است «پَرَبیدَهه کُرْمَه»^(۴) است. در این مرحله، بدن یا خانه موقت روح که برای تولد انتخاب می شود تحت کنترل انسان نیست. انتخاب والدین، محیط خانه و شرایط فیزیکی تولد جدید، نتیجه کلی اعمال مطلوب و نامطلوبی

است که در زندگی گذشته انجام شده است و قابل تغییر نیست و با توجه به کیفیت زندگی قبلی مقدر شده است. زمان مرگ نیز چنین است. کتابهای مقدس هندو در این باره چنین می گویند که اگر زمان ماندن تو بر روی زمین به سر نیامده باشد حتی هزاران نیزه نیز ترا خواهد کشت ، اما اگر پایان عمرت فرا رسیده باشد ممکن است شاخه ای از علف «کوشه»^(۵) زندگی تو را به پایان رساند. هنگامی که انسان دوران خوش خوبیها را تمام کرده و تاوان اعمال بد زندگی گذشته را نیز پرداخته است، زمان زندگی بر روی زمین به اتمام می رسد سپس روح بدن را ترک کرده و به بدن دیگر می رود تا سرنوشتش را مجدداً بسازد و اعمال خوب و بد زندگی دیگر را به وجود آورد.

مرحله دوم «سَمُچیتَه کُرْمَه»^(۶)، کرمه انبوه تمام تولدهای پیشین است که خصوصیات، تمایلات، استعدادها و علائق انسان را به او می دهد. به همین دلیل است که برای مثال دو بچه ای که از والدین مشترک متولد شده اند و محیط مشترکی دارند، ممکن است در تواناییها و خصوصیاتشان بسیار متفاوت باشند.

گرچه «سَمُچیتَه کُرْمَه» غیر قابل تغییر است اما انسان می تواند با دانش و

۱- reincarnation

۲- Sanyasi

۳- Karma

۴- Prarabdha Karma

۵- Kusa grass

۶- Samchita Karma